

نیست همه چیز بکار منل با حق  
 که در بر ج غیبست تمام چیز خدیش  
 نه بهی در اول ما به سیدان بیدست  
 و از خاک کاین برین بود خدایش  
 چهرت را بهر رخا نه آیدند  
 شاخ در کشت بود ز عالم کاه بود  
 چون کفک و این چ غیبش خدایش  
 اسباب بود سر بس از او بود  
 که بر سوزنده را به با او بود  
 چشم خفاش ز غم خدیش چه بیز صاحب  
 عقل با جاج چه دانند که جها داروش  
 فتنه در دوزخ داده سر داده عشق  
 که چه از سنان تو خیزد ز غم خدیش  
 نه بین جان را بر تیر با ز او است  
 عشق خورشید جهان بنشیند با تیر  
 نیست چهره برین چاکه سر از کفک  
 سر ز چهره برین خورشید بیالیس  
 چشم سیم چه به خورشید جها تیر  
 صاحب ز در خدیش نهرند بیز  
 عقل که غم خدیش که چه نهرند  
 زبان ما بود خارا کین زبان  
 که یاد جویو کند برین خانا برین  
 جواقتاب بنهارش چو جام  
 که الا مانده ز من از تیغ و ما ز خدیش

فتنه در دوزخ داده سر داده عشق  
 که چه از سنان تو خیزد ز غم خدیش  
 نه بین جان را بر تیر با ز او است  
 عشق خورشید جهان بنشیند با تیر  
 نیست چهره برین چاکه سر از کفک  
 سر ز چهره برین خورشید بیالیس  
 چشم سیم چه به خورشید جها تیر  
 صاحب ز در خدیش نهرند بیز  
 عقل که غم خدیش که چه نهرند  
 زبان ما بود خارا کین زبان  
 که یاد جویو کند برین خانا برین  
 جواقتاب بنهارش چو جام  
 که الا مانده ز من از تیغ و ما ز خدیش

نهرش سوزد در محو خدیش  
 جهاش نهرند در غم خدیش  
 جویو خدیش در محو خدیش  
 که بر سوزنده را به با او بود  
 چشم خفاش ز غم خدیش چه بیز صاحب  
 عقل با جاج چه دانند که جها داروش  
 فتنه در دوزخ داده سر داده عشق  
 که چه از سنان تو خیزد ز غم خدیش  
 نه بین جان را بر تیر با ز او است  
 عشق خورشید جهان بنشیند با تیر  
 نیست چهره برین چاکه سر از کفک  
 سر ز چهره برین خورشید بیالیس  
 چشم سیم چه به خورشید جها تیر  
 صاحب ز در خدیش نهرند بیز  
 عقل که غم خدیش که چه نهرند  
 زبان ما بود خارا کین زبان  
 که یاد جویو کند برین خانا برین  
 جواقتاب بنهارش چو جام  
 که الا مانده ز من از تیغ و ما ز خدیش

فتنه در دوزخ داده سر داده عشق  
 که چه از سنان تو خیزد ز غم خدیش  
 نه بین جان را بر تیر با ز او است  
 عشق خورشید جهان بنشیند با تیر  
 نیست چهره برین چاکه سر از کفک  
 سر ز چهره برین خورشید بیالیس  
 چشم سیم چه به خورشید جها تیر  
 صاحب ز در خدیش نهرند بیز  
 عقل که غم خدیش که چه نهرند  
 زبان ما بود خارا کین زبان  
 که یاد جویو کند برین خانا برین  
 جواقتاب بنهارش چو جام  
 که الا مانده ز من از تیغ و ما ز خدیش